

<https://pecritique.com/>

اگر محصول دوم را نفهمی هیچ از «سرمایه» نمی‌دانی

نقد اقتصاد سیاسی
مردادماه ۱۴۰۲

مایکل لبوویتز



ترجمه‌ی کیانوش بوستانی



Wojciech Fangor, "Forging the Scythes" (۱۹۵۴ Image courtesy the Museum of Warsa)

اگر محصول دوم را نفهمی، هیچ از «سرمایه» نمی‌دانی

۱۵۰ سال از انتشار کتاب اول «سرمایه» می‌گذرد و دیگر مدت‌هاست که فرصت برای آن که انقلابی‌ها از محدودیت‌های این اثر سخنی بگویند، گذشته است. مارکس محکوم به تقدیری شده است که خودش به‌خوبی از آن آگاه بود؛ مشکل مریدان. چنان‌که او خود از مریدان ریکاردو و هگل درمی‌یابد، از هم‌پاشی یک نظریه زمانی آغاز می‌شود که نقطه‌ی عزیمت‌اش دیگر نه واقعیت، بلکه ارائه صورت‌بندی جدیدی از نظریه است که در آثار بنیانگذارش به کمال رسیده است. مارکس معتقد است برخی ناهمسازی‌ها در یک نظریه ریشه در کار خود بنیانگذارش دارد. بنیانگذاری که در نگاه او «علم نه پدیده‌ای تمام و کمال، بلکه فرایندی در حال شدن است.» با وجود این، آنچه در زبان مارکس «تجربه‌گرایی زمخت»، «افاضات اسکولاستیکی» و «استدلال مکارانه» نام گرفته است ماحصل تلاش مریدان برای نشان دادن بی‌نقصی نظریه‌ی استاد است.

آیا می‌توان گفت اگر مارکس امروز زنده بود، پیروزمندانه ادعا می‌کرد نظریه‌ای که یک قرن و نیم پیش ارائه داده، صحیح است؟ یا برعکس به‌جای اتکا به تجربه‌گرایی زمخت و استدلال مکارانه، چیزی را که در نظریه‌اش اشتباه بود بررسی می‌کرد؟ در این گفتار قصد دارم بر مشکلی بنیادین در کتاب سرمایه تمرکز کنم. مسأله‌ی تک‌بعدی بودن آن موضوعی بود که بیش از ۳۰ سال پیش مطالعه کردم و موضوع اصلی کتاب من، «فراسوی سرمایه: اقتصاد سیاسی طبقه‌ی کارگر نزد مارکس» را شکل داد. همانطور که در آن کتاب گفتم آنچه در کتاب سرمایه مورد غفلت واقع شده، سویی‌ه کارگر است. این غفلت همانی است که مارکس خود در سرمایه «نیاز خود کارگر به توسعه می‌نامد.» موضوع، فقدان کارگری است که خود را در خلال فعالیت‌هایش بازتولید می‌کند. به بیان دیگر من این‌خلاء را پیوند کلیدی مارکس به معنای توسعه‌ی انسانی و کنش می‌نامم. به دلیل همین فقدان، تمام بازنمایی موضوع در سرمایه دچار خطایی ذاتی است.

اجازه بدهید از سرآغاز شروع کنیم، سرآغازی که در پدیدارشناسی هگل می‌توان یافت؛ هر فعالیتی که انسان‌ها در آن درگیر می‌شوند به شکل دادنشان منجر می‌شود. مارکس می‌گوید دستاورد یگانه‌ی پدیدارشناسی این است که «هگل خود شکل‌گیری انسان را همچون یک فرایند درک می‌کند.» بنابراین هگل، انسان واقعی را «همچون

محصول کار خود او» درمی‌یابد. به دلیل همین درک مارکس از پیوند کلیدی توسعه‌ی انسانی و کنش است که او این ایده را که می‌توانیم انسان‌ها را با دگرگون کردن شرایط برای آن‌ها، تغییر دهیم رد می‌کند. درست برعکس، مفهوم کنش انقلابی، که به روشنی در تزهایی درباره‌ی فوئرباخ صورتبندی شده است، تأکید می‌کند که انسان‌ها خود را از طریق فعالیت‌هایشان تغییر می‌دهند، از طریق هم‌مسیر شدن تغییر شرایط و فعالیت‌های انسان یا خود-تغییری.

چنین دیدگاهی همچون رشته‌ای سرخ در تمام آثار مارکس جریان دارد، از جایی که بر مبارزه‌ی کارگران بر علیه سرمایه همچون کنشی که «شرایط و انسان‌ها را تغییر می‌دهد»، توانایی آنان را گسترش داده و قادر به ساختن جهانی نو می‌کند، تا فهم او از این‌که در خود عمل تولید، تولیدکننده هم دگرگون می‌شود. این عمل تولید است که در خلال آن تولیدکنندگان کیفیت‌هایی نو را در خود بار می‌آورند. تولیدکنندگان با عمل تولید، خود را توسعه داده و دگرگون می‌کنند، قدرت‌های جدیدی را توسعه و ایده‌هایی جدید را می‌سازند. در خلال عمل تولید، شیوه‌های جدید رابطه، نیازها و زبانی نو سر بر می‌آورند. مارکس از این حقیقت که هر عمل انسانی محصولی دوگانه را می‌سازد، آگاه بود. عمل انسان همواره دو محصول در پی دارد؛ تغییر در شرایط و تغییر در موجود انسانی.

متأسفانه برای کسانی که خود را پیرو مارکس می‌دانند، چه آنانی که به‌صراحت نام پیرو او را یدک می‌کشند و چه دیگرانی که هرگز اصراری بر ابراز این عنوان نداشته‌اند، تنها یک تغییر وجود دارد و آن هم دگرگونی ابژه‌ی کار است و تغییر سوژه‌ی کار نادیده انگاشته شده است. نتایج سیاسی این کوری را می‌توان همه جا دید. در کشورهایی با نام «سوسیالیسم واقعاً موجود» در غیاب خودحکمرانی و خودمدیریتی، طبقه‌ی کارگری ساخته شد که نه توان و نه اراده‌ی جلوگیری از بازگشت سرمایه‌داری را داشت. در سوسیال‌دموکراسی‌هایی هم که خود را هوشمندتر از سرمایه می‌دانند، توان طبقه‌ی کارگر به‌جای آن‌که به‌عنوان نیرویی برای ساختن یا برساخته شدن استفاده شود، به‌عنوان ابزاری در چانه‌زنی با سرمایه استفاده شد؛ شرم‌آورترین شکست‌ها چنان سربرآوردند که گویی هیچ گناهی نداشتند. احزاب سیاسی چپ به‌جای استفاده از جنبش‌های اجتماعی همچون موقعیت‌هایی چندکاربردی برای توسعه‌ی ظرفیت

اگر محصول دوم را نفهمی، هیچ از «سرمایه» نمی‌دانی

طبقه‌ی کارگر، آنها را زمینی بارور برای یارگیری و گردآوردن انبوه مریدان درهم فشرده و ناب بهره بردند که گویی تنها باید برای اکتبری دیگر آماده باشند. با این همه، این تنها سیاست عملی نیست که از ناپیدایی این محصول دوم رنج می‌برد. فقدان تمرکز بر این محصول تحقیقاً به عرصه‌ی عمل سیاسی محدود نمی‌ماند. بدون درکی از محوریت کلیدی بین کنش و ظرفیت انسانی، ما تصویری از محدودیت‌های کتاب «سرمایه» مارکس نخواهیم داشت.

سرمایه‌داری همچون نظامی اندام‌وار

در بررسی «سرمایه»، ضروری است این حقیقت را که مارکس در تحلیل خود، سرمایه‌داری را همچون یک نظام اندام‌وار می‌دید به رسمیت بشناسیم. نظامی بازتولیدی که در آن مقدمات سرمایه‌داری، محصول خود آن هستند. او تأکید داشت که این ویژگی خصلت هر نظام اندام‌واری است. همان‌گونه که او در «گروندریسه» می‌گوید در مسیر توسعه‌ی سرمایه‌داری «هر رابطه‌ی اقتصادی، پیش‌فرضی برای روابط دیگر در شکل اقتصاد بورژوازی‌اش می‌بیند. بنابراین هر نتیجه‌ای خود در عین حال یک پیش‌فرض است. این ویژگی هر نظام اندام‌واری است.»^۱ این همان استدلالی است که مارکس قصد داشت در «سرمایه» ارائه کند. استدلالی که بر مبنای آن مقدمات سرمایه‌داری به‌مثابه یک نظام اندام‌وار، یعنی سرمایه و کار مزدی، نتایج آن هستند.

بر این اساس، مارکس در فصل ۲۳ کتاب اول «سرمایه»، جمع‌بندی از آنچه در فصول پیشین ارائه کرده بود به دست می‌دهد. در این فصل مارکس سرمایه‌داری را به‌مثابه نظامی توضیح می‌دهد که شرایط بازتولید را در خود حمل می‌کند، نظامی که اگر همچون «یک کل به‌هم پیوسته و در جریان مستمر بازسازی بی‌پایان» دیده شود، همچون «یک فرایند بازتولید» فهمیده می‌شود. برای تأکید بر این نکته، مارکس فصل مذکور را با این جمع‌بندی به پایان می‌رساند که فرایند تولید سرمایه‌دارانه «خود روابط سرمایه را تولید و بازتولید می‌کند»؛ از یک سو سرمایه‌داری و از سوی دیگر کار مزدی یا به طور خلاصه با تولید مقدمات بنیادین سرمایه‌داری.

¹ Karl Marx, Grundrisse (New York: Vintage, 1973), 278.

اما چگونه می‌توان گفت این مقدمات، نتایج هستند؟ از یک سو می‌بینیم که در سرمایه‌داری به مثابه یک نظام اندام‌وار، سرمایه محصول استثمار کارگران است. در این نظام اندام‌وار، سرمایه از جای دیگری نمی‌آید. مارکس با اقتصاددانان بورژوا که منابع اصلی سرمایه مثل پس‌انداز را با منابع سرمایه در چارچوب سرمایه‌داری اشتباه می‌گیرند، هیچ سر سازگاری نداشت. بنابراین ما هم نباید در اصلاح دیدگاه مارکسیست‌هایی که در تفکیک بازتولید سرمایه درون سیستم با منابع اصلی (بدوی) تشکیل سرمایه که از منابعی خارج از سیستم دچار سردرگمی هستند، تردیدی به خود را دهیم. این سردرگمی به معنی عدم تفکیک «هستی» سیستم و رخدادهایی پیشامدی است که منجر به «چگونگی شکل‌گیری» آن شده است، مربوط می‌شود. وقتی مارکس از تولید و بازتولید سرمایه‌دار توسط سرمایه‌داری سخن می‌گوید، بر این نکته تأکید دارد که سرمایه صورتبندی است که درون خود سیستم تولید می‌شود.

صورتبندی دیگری که از تولید سرمایه‌داری حاصل می‌شد، کار مزدی است. اما این‌جا ضروری است که بدانیم در سرمایه‌داری به مثابه یک نظم اندام‌وار، کارگران از آسمان نازل نشده‌اند. علاوه بر این در سرمایه‌داری که یک نظام بازتولیدی است، کارگران محصول از هم پاشیدن نظام‌های پیشا سرمایه‌داری نیستند بلکه این کارگران مزدی کسانی‌اند که درون همین روابط تولید سرمایه‌داری به وجود آمده‌اند. این جنبه‌ی دوم، یعنی محصول انسانی تولید سرمایه‌داری است که باید به‌درستی فهمیده شود. در نتیجه، کارگران در نظام سرمایه‌داری تنها استثمار نمی‌شوند، بلکه از آنچه هستند هم تهی شده و از شکل می‌افتند. بنابراین اگر ما این محصول دوم تولید سرمایه‌داری را همچون کسان بسیاری فراموش کنیم، از درک این‌که چرا کارگران هرگاه که سرمایه وارد یکی از فازهای بی‌شمار بحرانی‌اش می‌شود، خودجوش به‌پا نمی‌خیزند عاجز می‌مانیم.

بر این اساس، باید به ماهیت کارگرانی که توسط سرمایه پدید آمده‌اند، توجه کنیم. در حالی که سرمایه نیروهای مولد را برای دست یافتن به هدف از پیش تعیین شده‌اش یعنی افزایش سود و سرمایه، توسعه می‌دهد، مارکس می‌گوید «تمام ابزار توسعه‌ی تولید» تحت سرمایه‌داری «کارگر را به تکه‌پاره‌هایی ناقص از یک انسان»، تنزل می‌دهد

اگر محصول دوم را نفهمی، هیچ از «سرمایه» نمی‌دانی

و از «ظرفیت‌های ذهنی فرآیند کار بیگانه می‌کند».^۲ کتاب «سرمایه» ناقص‌سازی قوای فیزیکی کارگران، فقیرسازی و فلج کردن ذهن و بدن آنها را از طریق «زنجیر کردن دست‌وپایشان به فرایندی تکراری و مشابه در تولید» که در تقسیم کار ویژه‌ی سرمایه‌داری در کارخانه رخ می‌دهد، به تصویر می‌کشد. اما آیا توسعه‌ی ماشین‌آلات به از کار انداختن توانایی‌های فیزیکی کارگران پایان می‌دهد؟ مارکس در پاسخ می‌گوید تحت نظام سرمایه‌داری، توسعه‌ی ماشین‌آلات فرایند جدایی «قوای ذهنی‌ای که برای تولید ضروری است از کار فیزیکی را به کمال می‌رساند».^۳ در این حالت اندیشیدن و کار یدی به دشمن هم بدل می‌شوند و «تمام ذرات آزادی هم در قوای بدنی و هم در کنش ذهنی» از دست می‌روند.

این‌جا نوع ویژه‌ای از فرد در سرمایه‌داری به وجود می‌آید. تولید در روابط سرمایه‌داری آن چیزی است که مارکس فرایند «تهی‌شدن کامل»، «بیگانگی کامل»، «قربانی کردن انسان به‌مثابه هدفی در خود به پای هدفی سراسر بیرونی»^۴ می‌نامد. اما با کدام ابزار به‌جز پول می‌توانیم خلاء نیازهای واقعی را که سرمایه‌داری به وجود می‌آورد پر کنیم؟ ما خلا زندگی خود را با چیزها پر می‌کنیم. ما وادار به مصرف می‌شویم. علاوه بر تولید اشیا و خود سرمایه، سرمایه‌داری، انسانی از کارافتاده و پاره‌پاره شده را می‌آفریند که برایش لذت تنها در تملک و مصرف هرچه بیشتر چیزها خلاصه می‌شود. به‌طور خلاصه، مصرف‌گرایی پدیده‌ای اتفاقی در سرمایه‌داری نیست. سرمایه به‌طور مداوم برای کارگران نیازهای جدیدی می‌آفریند و همین جاست که مارکس «قدرت امروزین سرمایه» را بر آن استوار می‌بیند. هر نیازی جدید به کالاهای سرمایه‌دار، حلقه‌ای نو در زنجیر طلایی است که کارگر را به سرمایه می‌بندد.^۵

² Karl Marx, Capital, vol. 1 (New York: Vintage, 1977), 548, 643, 799.

³ Ibid., 482–84, 548, 607–8, 614.

⁴ Marx, Grundrisse, 488.

⁵ Marx, Grundrisse, 287; Michael A. Lebowitz, Beyond Capital: Marx's Political Economy of the Working Class (New York: Palgrave Macmillan, 2003), 32–44.

فرد ویژه‌ای که آماده‌ی استثمار شدن توسط سرمایه است، جنبه‌ی دیگری از سرمایه‌داری به‌مثابه نظامی که بازتولید می‌شود را به نمایش می‌گذارد. تحت روابط مبتنی بر تولید سرمایه‌دارانه، نسبت کنش و توسعه‌ی نیروهای انسانی منفی است؛ محصول چنین روابطی نابودی ظرفیت‌های انسانی، «هم در وجه کالبدی و هم در بعد فعالیت‌های ذهنی است». آیا کسانی که خود محصول روابط سرمایه‌اند این امکان را دارند که خودبه‌خود به طبیعت مخرب این نظام پی ببرند؟ درست برعکس کارگرانی که خود محصول سرمایه‌اند باور دارند بدیلی برای این نظام وجود ندارد. در باور مارکس، سرمایه طبقه‌ی کارگری را به وجود می‌آورد که به آن نیاز دارد. این نظام کارگرانی را می‌آفریند که سرمایه‌داری را بدیهی فرض می‌کنند.

همان‌طور که او در کتاب «سرمایه» توضیح می‌دهد:

پیش‌روی تولید سرمایه‌دارانه طبقه‌ی کارگری را می‌آفریند که از مجرای آموزش، سنت و عادات ضرورت‌های آن شیوه‌ی تولید را بدیهی و همچون قوانین طبیعت درک می‌کند. سازمان تولید سرمایه‌دارانه، زمانی که به اوج تکامل خود برسد، هر مقاومتی را درهم می‌کوبد.⁶

علاوه بر این، مارکس می‌افزاید که ایجاد ارتش ذخیره‌ی بیکاران به دست سرمایه «سلطه‌ی سرمایه‌دار بر کارگر را به غایت می‌رساند».⁷ مارکس استدلال می‌کند ایجاد مداوم اضافه جمعیت نسبی کارگران به آن معناست که دستمزدها در «محدوده‌ی مطلوب که زمینه‌ی استثمار از سوی سرمایه‌دار را فراهم می‌کند، باقی می‌مانند و در نهایت وابستگی اجتناب‌ناپذیر کارگر به سرمایه‌دار را تضمین می‌کند».⁸ بر این اساس مارکس به این جمع‌بندی می‌رسد که سرمایه‌دار می‌تواند به «وابستگی کارگران به سرمایه که از خود شرایط تولید نشأت می‌گیرد و تداوم ابدیش توسط خود آن‌ها تضمین می‌شود، اتکا کند».⁹

⁶ Marx, Capital, vol. 1, 899.

⁷ Ibid., 899.

⁸ Ibid., 935.

⁹ Ibid., 899.

اگر محصول دوم را نفهمی، هیچ از «سرمایه» نمی‌دانی

ضمانتی داریم! تمایل سرمایه‌داری به ایجاد طبقه‌ی کارگری که الزامات سرمایه را بدیهی می‌انگارد، توان سرمایه برای درهم‌شکستن همه‌ی مقاومت‌ها، بازتولید ابدی وابستگی اجتماعی کارگر به سرمایه، این بخش‌های روشنی است که نه انحراف یا خطوطی بیرونی که می‌شود نادیده گرفت بلکه ادامه‌ی منطقی تصویری است که در کتاب «سرمایه» از طبقه‌ی کارگر ترسیم شده است. این پیش‌بینی (هر چند ممکن است به شرایط عینی بستگی داشته باشد) تنها باید موجب شگفتی آنانی باشد که که تحلیل مارکس از محصول دوم تولید سرمایه‌دارانه را نادیده گرفته‌اند یا آن را امری جنبی در تولید سرمایه می‌دانند.

البته ما هرگز تصور نمی‌کنیم که این جمع‌بندی‌ها موضع خود مارکس باشد. آیا او در انتظار ایستادگی طبقه‌ی کارگر در مقابل سرمایه‌داری و پایان دادن به بازتولید آن نبود؟ بنابراین چیزی پراهمیت باید در کتاب «سرمایه» مارکس مغفول مانده باشد. بله درست است که طبقه‌ی کارگر نیازهای سرمایه‌دار را همچون امری بدیهی تلقی می‌کند. با وجود این، چیز دیگری است که در ایجاد کارگران ایفای نقش می‌کند و آن چیز به علت این که کارگران به‌عنوان سوژه سرمایه دیده نشده‌اند، در کتاب سرمایه مارکس مغفول مانده است.

اما شاید بپرسید چطور چنین ادعایی می‌کنم؟ به تحلیل مارکس از روز کاری توجه کنید. به نحوه‌ی مقاومت کارگران در برابر تحمیل زمان یک روز کاری توجه کنید. به توصیف او از مبارزه‌ی طبقاتی در بلندمدت نگاه کنید. چگونه می‌توانیم این موضوع را انکار کنیم که کارگران در کتاب «سرمایه» از سوژگی برخوردارند؟

این که مارکس در کتاب سرمایه به ما مجال شنیدن صدای کارگران را که تا پیش از این خفه شده بود، می‌دهد، خالی از حقیقت نیست.¹⁰ اما این تنها مسیری جانبی در کتاب «سرمایه» است. وقتی مارکس به تحلیل تعیین دستمزدها می‌رسد، «نبرد طولانی و کمابیش پنهان‌شده‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار و طبقه‌ی کارگر» بر سر مدت زمان یک روز کاری، دیگر دیده نمی‌شود. درست برعکس صدای کارگران نه با قدرت سرمایه، بلکه از مجرای یک پیش‌فرض ساکت می‌شود. به جای نگاه به کارگران به‌مثابه سوژه و به جای

¹⁰ Ibid., 342.

مبارزه‌ی طبقاتی بر سر دستمزد، کتاب «سرمایه» مفروضی متعلق به اقتصاد سیاسی کلاسیک را به کار می‌گیرد که کارگر را همچون ابزار تولیدی بی‌صدا و در نتیجه ابزاری که کمابیش خوب هم تغذیه شده، می‌بیند.

تقارن ترسناک کلاه‌ها و انسان‌ها

مسئله‌ی دستمزد کارگران را در نظر بگیرید. همان‌طور که در کتاب «سرمایه» توضیح داده شده است، مادامی که نیروی کار همچون کالا خرید و فروش می‌شود، «ارزشش همچون هر کالای دیگری از طریق زمان اجتماعاً لازم کار برای تولید و متعاقباً بازتولید این کالای ویژه تعیین می‌شود.»^{۱۱} بر این اساس ارزش نیروی کار، همچون هر کالای دیگری با کاهش زمان اجتماعاً لازم برای تولیدش، که معلول افزایش بهره‌وری است، سقوط می‌کند.

ریکاردو، اقتصاددانی که مارکس اعتبار اولین صورت‌بندی دقیق «قوانینی» را که در کتاب «سرمایه» بسط می‌دهد، متعلق به او می‌داند بیانی روشن از اصل تقارن نیروی کار و دیگر کالاها را در کتابش، «اصول اقتصاد سیاسی»،^{۱۲} به دست می‌دهد. با نقل قول از ریکاردو، مارکس در فقر فلسفه، توضیح می‌دهد که این تقارن میان چیزها و انسان‌ها «واقعیت‌هایی» عینی در سرمایه‌داری است:

هزینه‌ی تولید کلاه را پایین بیاورید و در نهایت قیمتش یه سطح قیمت طبیعی آن سقوط می‌کند، هرچند تقاضا باید دو، سه یا چهار برابر شود. هزینه‌ی معاش انسان‌ها را با کاهش قیمت غذا و لباس که برای بقای آدمی ضروری است به سطح قیمت طبیعی آنها پایین بیاورید، و در نهایت دستمزدها بی توجه به بالا رفتن شدید تقاضا برای کارگران پایین می‌آید.^{۱۳}

¹¹ Ibid., 274.

¹² Ibid., 660.

¹³ David Ricardo, *The Principles of Political Economy and Taxation*, vol. 2 (London: Dent, 1969), 253.

اگر محصول دوم را نفهمی، هیچ از «سرمایه» نمی‌دانی

مارکس در توضیح این نگاه ریکاردو می‌گوید: «شکی نیست که ریکاردو تا آنجا که می‌تواند زبانی کلبی‌مشربانه را به کار می‌برد». «قرار دادن هزینه‌ی تولید کلاه و هزینه‌ی تأمین معاش انسان‌ها در یک ظرف، تبدیل انسان به کلاه است» با این همه نیازی به راه انداختن داد و قال برای این زبان نیست. این کلبی‌مشربی از خود واقعیت نشأت می‌گیرد، نه از کلماتی که واقعیت را بیان می‌کنند.^{۱۴}

هزینه‌ی تأمین معاش کارگران که ارزش کار را تعیین می‌کند، چیست؟ مارکس در کتاب «سرمایه» می‌گوید که پاسخ این پرسش را می‌توان «در ارزش میزان مشخصی از ابزار امرار معاش یافت»: «میزان ابزار ضروری برای امرار معاش در هر دوره‌ی مشخص در جامعه‌ی مشخص از پیش معلوم است.»^{۱۵} اما میزان دقیق این ابزار معاش چیست؟ از نگاه مارکس این پرسش ارتباطی به موضوع ندارد: «اگر کسی باور داشته باشد که نیاز کارگران باید بالاتر یا پایین‌تر باشد کاملاً به نتیجه‌ی نهایی بی‌ارتباط است. آنچه اهمیت دارد تنها این است که این میزان باید متعین و از پیش تعیین شده در نظر گرفته شود.»^{۱۶}

این پیش‌فرضی است که مارکس از اقتصاد سیاسی کلاسیک به عاریت گرفته بود. درست به این دلیل که فیزیوکرات‌ها «ضرورت گریزناپذیر حداقل دستمزد» را «برابر با ابزار لازم برای معیشت» قرار داده بودند. این نکته‌ای مهم در کار فیزیوکرات‌ها بود و مارکس به همین دلیل آنان را به‌عنوان «پدران واقعی اقتصاد سیاسی مدرن» تحسین می‌کرد. با ملاحظه‌ی حداقل دستمزد همچون عنصری ثابت و با میزانی از پیش داده شده، «فیزیوکرات‌ها پژوهش درباره‌ی بنیاد ارزش اضافی را از سپهر گردش به سپهر

¹⁴Karl Marx, "Poverty of Philosophy," in MECW, vol. 7 (New York: International Publishers, 1976), 124–25.

¹⁵ Marx, Capital, vol. 1, 275–76, 655.

¹⁶ Karl Marx, "Economic Manuscripts of 1861–63," MECW, vol. 30 (New York: International Publishers, 1988), 45–46.

تولید مستقیم انتقال داده و از این طریق بنیاد تحلیل تولید سرمایه‌دارانه را بر ساختند».^{۱۷}

با مفروض گرفتن تعدادی از ضروریات ثابت، از دستمزد معیشتی از پیش داده شده (که آدام اسمیت آن را در کارهای خود لحاظ می‌کند و به باور مارکس او یکی از اقتصاددانانی است که شایسته توجه است)، فیزیوکرات‌ها بنیاد آنچه من پیش‌تر «غفلت ریکاردویی» خواندم را بنیان نهادند؛ ربطی ویژه بین بهره‌وری و ارزش اضافی که توضیح ارزش اضافی نسبی در کتاب «سرمایه» را برجسته می‌کند.^{۱۸} استدلال سراسر است؛ اگر ما یک سری ضروریات را از پیش داده شده تلقی کنیم، افزایش میزان بهره‌وری برای آن دسته از ارزش‌های مصرفی به معنی نیاز به میزان کار کم‌تر برای بازآفرینی کارگران است. «بنابراین ارزش نیروی کار بسته به ارزش ابزار امرار معاش متفاوت است».^{۱۹} علاوه بر این همان‌گونه که مارکس در فصل شانزدهم سرمایه توضیح می‌دهد، «ارزش نیروی کار و ارزش اضافی در دو مسیر مقابل هم قرار می‌گیرند؛ افزایش یا کاهش در بهره‌وری نیروی کار به این معناست که ارزش اضافی هم در همان مسیر حرکت می‌کند».^{۲۰}

تأثیر افزایش بهره‌وری بر ارزش اضافی توضیح عمومی مارکس درباره‌ی شکل‌گیری ارزش اضافی نسبی بود. این توضیح بنیاد همانی است که مارکس «رانه‌ی درونی سرمایه و تمایلی ثابت برای افزایش بهره‌وری کار»^{۲۱} می‌نامد. با وجود افزوده غفلت ریکاردویی، در دل نظریه ریکاردو درباره تمایل نزولی سود (یا به بیان دقیق‌تر نزول نرخ ارزش اضافی) وجود داشت. اینجا تغییر در مسیر مقابل حرکت می‌کند: کاهش بهره‌وری (در نتیجه کاهش باروری در کشاورزی) منجر به افزایش کار ضروری و در نتیجه کاهش ارزش اضافی و خلل در توضیح او از نرخ نزولی سود می‌شود. هر دو استدلال در بنیاد خود میزان از پیش داده شده‌ای از لوازم معیشت را مفروض

¹⁷ Karl Marx, *Theories of Surplus Value*, vol. 1 (Moscow: Foreign Languages Publishing House, n.d.), 44–45.

¹⁸ *Ibid.*, 44, 68, 296.

¹⁹ Marx, *Capital*, vol. 1, 276.

²⁰ *Ibid.*, 656.

²¹ *Ibid.*, 436–37.

اگر محصول دوم را نفهمی، هیچ از «سرمایه» نمی‌دانی

می‌گیرند. در نتیجه‌ی این مفروض، در یک صورت کارگران نمی‌توانند بهره‌ای از افزایش بهره‌وری ببرند و در حالت دیگر ضرری هم از کاهش آن نمی‌کنند. با این مفروض تنها سرمایه است که برنده یا بازنده‌ی هر تغییری در میزان بهره‌وری است. با این تفاسیر، آیا نباید از اهمیت محوری این پیش‌فرض اقتصاد سیاسی کلاسیک در بحث مارکس درباره ارزش اضافی نسبی تعجب کنیم؟ این جا دو مسئله شایسته‌ی توجه است: اول، درستی تقارن کلاه‌ها و انسان‌ها و دوم، تأثیر قراردادن پایه‌ی بحث از ارزش اضافی نسبی بر مفروضات کلاسیک.

چگونه می‌توانیم فرایند تولید کلاه و نیروی کار را در تقارن با هم قرار دهیم؟ اولی فرایندی عمودی و در هم ادغام شده است از تولیدات اولیه آغاز شده و پیش می‌رود (که برحسب پیشامد، ممکن است توسط مبادله‌ی میزانی مشابه از نهاده‌های واسطه به فرایند تولید مختل شود)؛ دومی توالی‌ای است شامل الف: لحظه‌ی تولید اقلام مصرفی ب: لحظه‌ی گردش که طی آن اقلام مصرفی تولید شده در لحظه پیشین با پول معاوضه می‌شوند و ج: لحظه‌ی ثانوی تولید که طی آن ارزش مصرفی‌های تولید شده (به‌علاوه‌ی کار محاسبه نشده و انضمامی) با هدف آماده کردن نیروی کار برای مبادله مصرف می‌شوند.

با متقارن در نظر گرفتن این دو فرایند تنها اولی است که شایسته توجه دانسته می‌شود. تولید آنچه کارگران هستند تنها به یک پاورقی در توضیح سبد کالاهای مصرفی بدل می‌شود؛ کارگر ناپدید می‌شود و به واسطه‌ی چیزها بازنمایی می‌شود. همانگونه که یکی از پیروان ریکاردو می‌گوید: تولید کالاها از طریق کالاها.

وقتی بهره‌وری افزایش می‌یابد چه اتفاقی می‌افتد؟ آنجا که کلاه‌ها مطرح هستند، افزایش در بهره‌وری در هر مرحله‌ای توازن کار اجتماعی تجسم یافته و پول را مختل و منجر به سقوط ارزش کلاه می‌شود.

«هزینه‌ی تولید کلاه‌ها را کم کنید و قیمت‌شان در نهایت به سطح قیمت طبیعی جدید پایین می‌آید». در مورد نیروی کار، به شکلی مشابه افزایش بهره‌وری در تولید اقلام مصرفی مستقیماً به کاهش ارزش آن‌ها منجر می‌شود. و بعد چه؟ «هزینه‌ی

معیشت را پایین بیاورید» و خواهید دید که تأثیر بلافصل آن نه سقوط ارزش نیروی کار بلکه افزایشی در سطح واقعی دستمزدها خواهد بود.

چگونه از سقوط ارزش ارقام مصرفی به سقوط ارزش نیروی کار می‌رسیم؟ می‌دانیم که در کتاب «سرمایه» چنین استدلالی با عاریت گرفتن مقدمه منطقی به جا مانده از اقتصاد سیاسی کلاسیک که استاندارد ضروری برای معیشت را میزانی ثابت تلقی می‌کند، بیان می‌شود. با این وجود با پذیرش این «غفلت ریکاردویی» مارکس انبانی از اقتصاد سیاسی کلاسیک به‌ویژه درک پول همچون چیزی که واقعیت‌هایی دیگر را می‌پوشاند، وارد کار خود می‌کند. انتزاع از پول به او کمک می‌کند تا مستقیماً از منفعت‌های افزایش بهره‌وری به افزایش ارزش اضافی برسد. با این همه، این استدلال به انتزاع از لحظه‌ی مبادله که در آن کارگران ارزش مصرفی را که نیاز دارند می‌خرند هم منجر می‌شود؛ بنابراین این استدلال ویژگی منحصربه‌فرد کارگر مزدبگیر را نامشخص رها می‌کند. این ویژگی خاص را می‌توان در تفاوت کارگر مزدبگیر و ابزار کار یا برده دید.

مارکس توضیح می‌دهد: برده ابزار معاش مورد نیازش را که هم در شکل و هم در میزان ثابت است، «به شکلی مستقیم از محصول مستقیمی که از فرایند تولید حاصل می‌شود دریافت می‌کند. به این معنا او ارزش مصرفی را دریافت می‌کند». در مقابل کارگر مزدبگیر ابزار امرار معاش خود را در شکل پول دریافت می‌کند و «این خود کارگر است که پول را به هر ارزش مصرفی که می‌خواهد تبدیل می‌کند؛ این خود اوست که کالاها را بنا به خواست خودش می‌خرد و به‌عنوان مالک پول و خریدار کالاها در رابطه‌ای کاملاً مشابه با فروشنده قرار می‌گیرد که دیگر خریداران قرار دارند».^{۲۲} کارگر مزدبگیر این‌جا همچون سوزهای صاحب پول و در جستجوی اهداف خود ظاهر می‌شود نه همچون مجموعه‌ای ثابت از ارزش‌های مصرفی. بر این اساس اگر منفعت افزایش بهره‌وری منجر به پایین آمدن ارزش ارقام مصرفی شود، کارگران چه می‌کنند؟ آیا ارزش مصرفی‌های بیشتری می‌خرند یا به این تغییر بی‌تفاوت می‌مانند؟ البته چنین سؤالی در ارتباط با بردگان مطرح نمی‌شود. با پذیرش این مفروض کلاسیک که ارزش

²² Ibid., 1033.

اگر محصول دوم را نفهمی، هیچ از «سرمایه» نمی‌دانی

های مصرفی را مجموعه‌ای ثابت تلقی می‌کند، بحث ارزش اضافی نسبی نه تنها انسان‌ها را به کلاه تبدیل می‌کند بلکه کارگران مزد بگیر را به برده‌ها بدل می‌کند.

طرح مارکس

با وجود این، بیرون از چارچوب‌های محدود بازنمایی مارکس از مفهوم ارزش اضافی نسبی، مارکس در موارد زیادی بر توانایی کارگران در افزایش مصرف اقلام معیشتی، تحت شرایط مناسب سخن می‌گوید. او در کتاب سوم سرمایه به «توهم محض بودن صورت ثابت نیازهای کارگران اشاره می‌کند: اگر اقلام معیشتی ارزان‌تر یا دستمزدهای پولی بالاتر بود، کارگران بیشتر خرید می‌کردند».^{۲۳}

به شکلی مشابه او در کتاب دوم سرمایه توضیح می‌دهد که «با بالا رفتن دستمزدهای واقعی، درخواست کارگران برای اقلام ضروری معیشتی بیشتر می‌شود و درخواست‌شان برای اقلام لوکس به میزان کم‌تری افزایش می‌یابد. علاوه بر این اقلامی برای مصرف مورد توجه کارگران واقع می‌شود که تا پیش از این حوزه‌ی مصرف آنان قرار نداشت».^{۲۴} علاوه بر این‌ها، او در کتاب اول سرمایه اشاره می‌کند که با دستمزدهای بالاتر، کارگران «می‌توانند دایره‌ی لذات خود را افزایش دهند، پول بیشتری به خرید پوشاک، و لوازم منزل و چیزهای مشابه اختصاص بدهند و درپناه پس‌اندازی کوچک آرام بگیرند».^{۲۵}

نه تنها مارکس اصرار داشت که مجموعه‌ای ثابت از ضروریات زندگی برای کارگران در عمل وجود ندارد، بلکه به‌روشنی این موضوع را که افزایش بهره‌وری ضرورتاً به گسترش ارزش اضافی نسبی منتج نمی‌شود را به رسمیت شناخت.

در نتیجه، او به این موضوع اشاره کرد که سناریویی که او در بحث ارزش اضافی نسبی در کتاب اول «سرمایه» مطرح کرد، تنها یکی از چند امکان موجود است. در مورد اول کارگران میزانی مشابه از ارزش مصرفی را همچون گذشته دریافت می‌کنند،

²³ Karl Marx, Capital, vol. 3 (New York: Vintage, 1981), 289–90.

²⁴ Karl Marx, Capital, vol. 2 (New York: Vintage, 1981), 414.

²⁵ Marx, Capital, vol. 1, 769.

ظرفیت کار یا دستمزد کارگران سقوط می‌کند که سقوط در ارزش این مقدار را که ثابت باقی‌مانده است در پی دارد. در مورد دوم، «شاهد رشد در مقدار، یعنی کمیت، ابزار امرار معاش هستیم... اما نه به میزان افزایش بهره‌وری کارگران». بر این اساس، دستمزدهای واقعی صعود می‌کند اما ارزش آن سقوط می‌کند که هم شامل دستمزدهای واقعی و ارزش اضافی نسبی می‌شود.

مارکس می‌افزاید: «در نهایت مورد سوم» جایی است که هم بهره‌وری و هم استانداردهای لوازم ضروری زندگی همزمان بالا می‌رود

کارگران همچنان میزان یکسانی از ارزش یا معادل عینیت یافته‌ای از زمان مشابه کار روزانه را همچون گذشته دریافت می‌کنند. در این مورد، به دلیل افزایش بهره‌وری کار، کمیت ارزش مصرفی که آنها دریافت می‌کنند، تا زمانی که این میزان، میزان مشابهی از زمان تحقق یافته‌ی کار را نمایندگی می‌کند، دستمزد واقعی‌شان، افزایش یافته است، اما ارزش آن ثابت باقی مانده است.^{۲۶}

مارکس در این مورد توضیح می‌دهد که «تغییری در ارزش اضافی رخ نمی‌دهد، هرچند اولی ممکن است، همچون دستمزدها نمایانگر کمیت بیشتری از ارزش مصرفی نسبت به گذشته باشد».^{۲۷}

علی‌رغم درک روشن مارکس از این موضوع که افزایش بهره‌وری می‌تواند به افزایش دستمزدهای واقعی بدون افزایش ارزش اضافی نسبی منجر شود، (که شامل احتمالی است که در فصل ۱۶ کتاب اول سرمایه می‌شود) شاهدیم که توضیح او از مفهوم ارزش اضافی نسبی تنها مورد اول که در آن کارگران محدود به مجموعه‌ای ثابت از ارزش‌های مصرفی هستند را مد نظر قرار می‌دهد.^{۲۸} اینجا با چیزی بیشتر از پیروی ساده از

²⁶ Karl Marx, "Economic Manuscript of 1861–63 (Conclusion)," MECW, vol. 34 (New York: International Publishers, 1994), 65–66. Capitals in the original.

²⁷ Ibid., 66.

²⁸ Marx, Capital, vol. 1, 659.

اگر محصول دوم را نفهمی، هیچ از «سرمایه» نمی‌دانی

اقتصاددانان کلاسیک روبه‌رو هستیم. از زمانی که مارکس طرح پژوهشی‌اش را که شامل شش کتاب می‌شد در «گروندریسه» مطرح کرد، برای انگلس توضیح داد که این مفروض برای پژوهش درباره‌ی طبیعت سرمایه ضروری است. در خلال فصل سرمایه در معنای عام، او اشاره می‌کند که «دستمزدها به شکلی تغییرناپذیر در سطح حداقل فرض می‌شوند».^{۲۹} در بیانی مشابه، به‌روشنی در گروندریسه می‌گوید: «در حال حاضر کار ضروری چنین فرض گرفته می‌شود که کارگر همواره حداقلی از دستمزد را به دست می‌آورد».^{۳۰}

با فرض گرفتن این «حداقل»، مارکس متعاقباً توضیح می‌دهد که منظور او «نه بالاترین حد محدود‌ه‌ی ضرورت جسمانی بلکه میانگین روزانه دستمزد در طول زمان، مثلاً دوره‌ی یک‌ساله است».^{۳۱} با وجود این، مارکس همواره به دنبال کنار گذاشتن این پیش‌فرض بود. بنابراین او در نامه‌اش به انگلس خاطر نشان می‌کند که «افزایش یا کاهش در میزان این حداقل، ذیل موضوع کار مزدی بررسی می‌شود». مارکس در «گروندریسه» می‌گوید که استاندارد کار ضروری وقتی ثابت گرفته شود، می‌تواند تغییر کند و «بررسی این تغییرات تماماً به فصل مربوط به کار مزدی تعلق دارد».

علاقه‌ی مارکس به بررسی این موضوعات در یک مطالعه‌ی مستقل (چنان‌که عده‌ای ادعا می‌کنند) علاقه‌ای گذرا نبود. برای مثال مارکس در دست‌نوشته‌های اقتصادی ۱۸۶۱-۶۳، اشاره می‌کند که پرسش از «تغییرات در سطح نیازهای کارگران نه این‌جا بلکه در دکتترین کار مزدی بررسی می‌شود». اینجا او اصرار دارد که ملاحظه‌ی سطح نیاز کارگران همچون امری متعین و از پیش‌داده شده، ضروری است. پرسش‌های مربوط به سطح نیاز کارگران که آن را نه از پیش‌داده شده بلکه میزانی متغیر می‌داند، به‌طور مشخص به پژوهش در باب کارمزدی تعلق دارد».^{۳۲} فراتر از آن در این دست‌نوشته‌ها، اذعان می‌کند که پژوهش او از این مفروض آغاز می‌کند که دستمزدها

²⁹ MECW, vol. 40 (New York: International Publishers, 1983), 298.

³⁰ Marx, Grundrisse, 817.

³¹ Marx, "Economic Manuscripts," 52.

³² Marx, "Economic Manuscripts," 44-45.

«تنها با تنزل در ظرفیت کار، کاهش می‌یابند، و در صورت مشابه با ارزان شدن ابزار معاش به بخشی از مصرف کارگران تبدیل می‌شوند. هر علت دیگری برای کاهش دستمزدها «هدف این پژوهش نیست» و «به نظریه‌ی دستمزدها تعلق دارد».^{۳۳}

چند سال بعد مارکس به نکته‌ی مشابه‌ای اشاره می‌کند. در فصل «نتیجه‌ی بلافصل فرایند تولید» مارکس توضیح می‌دهد که سطح ضروریات زندگی که ارزش کلی آنها، ارزش نیروی کار را تشکیل می‌دهد، خود می‌تواند بالا رفته یا سقوط کند. به‌هررو، «تحلیل این متغیرها نه به این بحث بلکه به نظریه‌ی دستمزدها تعلق دارد».^{۳۴} با این همه، این آخرین ارجاع مارکس به کتاب کار مزدی نیست در فصل بیستم کتاب اول «سرمایه»، مارکس اشاره می‌کند که «مطالعه‌ی ویژه درباره‌ی کار مزدی، جایی باید قرار گیرد که تفسیر اشکال مختلف مزد به آن تعلق دارد، نه این کتاب».^{۳۵}

اما چرا/ او این «مطالعه‌ی ویژه درباره‌ی کار مزدی» را به تأخیر انداخت؟ بسیار ساده است. اول به این دلیل که «رابطه‌ی عمومی سرمایه باید گسترش یابد». مارکس در «دستنوشته‌های اقتصادی ۱۸۶۱-۱۸۶۳» اشاره می‌کند که متغیرها در استاندارد ضرورت «به رابطه‌ی عمومی‌اش با سرمایه مربوط نمی‌شود». برای فهم طبیعت سرمایه، و رابطه‌ی سرمایه، تعیین ارزش نیروی کار حیاتی است و «تنها چیز مهم» برای این کار، مادامی که تغییرات آن هیچ چیز را در رابطه‌ی عمومی تغییر نمی‌دهد، «از پیش داده شده، متعین» تلقی کردن استاندارد ضرورت است.^{۳۶} همانطور که در «گروندریسه»، نامه‌اش به انگلس و نظرش درباره‌ی فیزیوکرات‌ها گفته بود، تمام آنچه برای مطالعه‌ی سرمایه نیاز است، مفروض گرفتن این نکته است که کارگران همواره حداقل دستمزد را دریافت می‌کنند؛ تغییر در استاندارد ضرورت «بخشی از مطالعه‌ی سرمایه نیست و مربوط به پژوهش در باب کار مزدی است».

33 Marx, "Economic Manuscript of 1861-63 (Conclusion)," 23.

34 Marx, Capital, vol. 1, 1068-69.

35 Ibid., 683.

36 Marx, "Economic Manuscripts," 44-47.

اگر محصول دوم را نفهمی، هیچ از «سرمایه» نمی‌دانی

در ادامه‌ی تاکید بر اختصاص جایی ویژه برای مطالعه‌ی کار مزدی، مارکس از محدوده‌های اقتصاد سیاسی کلاسیک فراتر می‌رود. همان‌طور که او برای انگلس توضیح داد، پذیرش مجموعه‌ای ثابت از ضروریات معیشتی به‌عنوان نقطه‌ی شروع، بر پایه‌ی ملاحظات روش‌شناختی قرار داشت. او پیشنهاد می‌کند که «تنها با این رویه» است که «امکان بحث از یک موضوع، بدون ضرورت بحث درباره‌ی همه وجود دارد». مارکس در «گروندریسه» به نکته‌ی مشابهی اشاره می‌کند: «تمام این پیش‌فرض‌های ثابت خود در مسیر تحول بیشتر، به شکل سیال در خواهند آمد. اما فقط با ثابت نگه داشتن آن‌ها در ابتدای کار است که تحول این مفاهیم بدون مخدوش کردن همه چیز ممکن است. طبق ویژگی بازنمایی دیالکتیکی، همه‌ی مقولات مربوط نمی‌بایست در ابتدای کار در یک پیکر قرار گیرند بلکه ضروری است طی مسیر تحول، در نقطه‌ی مناسب به شکلی منطقی به پیکر تحلیل افزوده شوند. به همین دلیل است که فقط «در زمان حاضر» مفروض گرفته می‌شود که «کارگر همواره حداقل دستمزد را دریافت می‌کند». مسلم است که سرآغاز، نقطه‌ی پایان نیست و مارکس (بر خلاف مریدانش) می‌فهمید که سرآغاز، خود را همواره در فرایند بازنمایی دیالکتیکی، ناکارا و یکسویه می‌نمایاند.

ویژگی نگاه دیالکتیکی فهم این موضوع است که متعلقات یک جزء از تمامیتی ویژه نشأت می‌گیرد که در آن اجزاء، بخشی از آن هستند. بنابراین در مسیر بازنمایی دیالکتیکی، فهم ما از متعلقات یک جزء در مسیر توسعه‌ی کل، دگرگون می‌شود. در «سرمایه» مارکس در ابتدای کار ما با کالا روبرو می‌شویم اما وقتی در فرایند تحول به مفهوم پول می‌رسیم، فهمی تازه از کالا را به دست می‌آوریم. به همین شکل، فهم ما از کالا و پول وقتی به مفهوم سرمایه می‌رسیم، دگرگون می‌شود؛ و فهم ما از کالا، پول و سرمایه زمانی که از سرمایه در سپهر گردش به سرمایه در سپهر تولید، جایی که فروش کالا حاوی ارزش اضافی است، می‌رسیم دگرگون می‌شود. (این یعنی سرمایه به مثابه یگانگی تولید و گردش).

در طرح پژوهش اقتصادی که مارکس در نظر داشت و شامل شش کتاب می‌شد (بازار جهانی و بحران‌ها) بنا بود تنها در آخرین کتاب به فهمی از تمام بخش‌ها به‌مثابه یک کل برسیم. او این نکته را به‌صراحت از توصیف خود از این طرح بیان کرده بود:

بازار جهانی محلی است که نتیجه حاصل می‌شود و در آن تولید در جایگاه تمامیتی با همه‌ی دقایق آن قرار می‌گیرد. با این حال این تمامیتی است که در آن همزمان تمام تناقضات به عمل در می‌آیند. بازار جهانی تمامی مفروضات کل و همچنین لایه‌های زیرین شکل‌دهنده‌ی آن را در خود دارد.^{۳۷}

از این منظر، پذیرفتن این نکته که فقدان سویه‌ی کارگر (و کتابی درباره کارمزدی) باید حساسیت ما را به این پرسش که آن کتاب چه نکاتی داشت و چگونه ممکن بود بر فهم ما از محتوی کتاب «سرمایه» اثر بگذارد، جلب کند.

محصول دوم گمشده

من در «فراسوی سرمایه» چندین جنبه‌ی مرتبط به پرسش کتاب به سرانجام نرسیده را بررسی کردم؛ یکسویه نگری کتاب «سرمایه»، یکسویه نگری مقولاتی همچون ثروت و کار مولد، اهمیت درجه‌ی جداسازی کارگران، جایگاه پدرسالاری و نژادپرستی، ابعاد مبارزه‌ی طبقاتی، کارگران، دولت و... اینجا می‌خواهم به طور ویژه بر پرسش محصول دوم گمشده تمرکز کنم.

محصول دوم را که مارکس در کتاب سرمایه به آن پرداخت به خاطر بیاورید. آن انسان‌های ناتوانی که نیازهای سرمایه را همچون قوانین بدیهی طبیعی می‌انگارند و سرمایه می‌تواند تا ابد بر گرده‌ی آن‌ها سوار شود. این تعبیر با توصیف مارکس در سال ۱۸۵۳ از کارگرانی که در مبارزه برای دستمزد وارد نمی‌شوند همخوانی دارد؛ «بی‌خیال، بی‌فکر و ابزارهایی برای تولید که کمابیش خوب تغذیه شده‌اند.» آن طبقه‌ی کارگر به پیش‌بینی مارکس «توده‌ای دل‌شکسته، کندذهن و به جان آمده است که مقاومت نمی‌کنند».^{۳۸} او نکته‌ای مشابه را در ۱۸۶۵ بیان می‌کند: کارگرانی که بر سر دستمزد مبارزه نمی‌کنند «به توده‌ی درهم‌ویرهمی از مفلوکان درهم‌شکسته‌ای تنزل می‌کنند که هیچ چیز رستگارشان نمی‌کند. به این ترتیب آن‌ها خود را امکان ابتکار هر جنبش

³⁷ Marx, Grundrisse, 227–28, 264.

³⁸ MECW, vol. 12 (New York: International Publishers, 1979), 169.

اگر محصول دوم را نفهمی، هیچ از «سرمایه» نمی‌دانی

وسیع‌تری محروم می‌کنند».^{۳۹} در نتیجه این کارگران محصولات سرمایه هستند، کارگرانی که سرمایه به آنها نیاز دارد.

در مقابل، کارگر را همچون سوژه، به‌مثابه شخصی با نیازهای خودش که برای تحقق آنها مبارزه می‌کند، در نظر بگیرید. برای پیروزی در مبارزه‌ی کاهش زمان و شدت کار روزانه (که به آنها امکان حفظ انرژی برای خودشان) و مبارزه برای دستمزدهای بالاتر (که امکان ارضای عمده نیازهایی که محصول اجتماع است) و قطعاً برای پیروزی در درهم شکستن هجوم سرمایه برای مقابله با همه‌ی اینها، کارگران باید در مقابل جداسازی و بدل شدن به کسانی که برای فروش نیروی کار با هم رقابت می‌کنند، مبارزه کنند.

همانطور که شورای عمومی بین‌الملل اول کارگری اعلام کرد: «اگر همه چیز به افراد منزوی و در حال چانه‌زدن واگذار شود، پیش‌بینی آنچه از تمام توده‌های کارگر باقی می‌ماند، ساده به نظر می‌رسد. قانون آهنین عرضه و تقاضا اگر تحت کنترل قرار نگیرد به سرعت خالقین همه گونه ثروت را به سطح قحطی‌زدگان پایین می‌آورد.»^{۴۰} به طور خلاصه، کارگران باید سازماندهی کنند. انگلس استدلال می‌کند که «بدون کارگران سازمان‌یافته، دستمزدها تمایلی مداوم به نزول دارند و ساعات کار تمایلی مرتب به افزایش... در حالی که طول زمان کار بیشتر و بیشتر به حداکثر ممکن نزدیک می‌شود. دستمزدها به حداقل مطلق خود نزدیک و نزدیک‌تر می‌شوند.»^{۴۱}

مارکس همین نکته را در کتاب «سرمایه» متذکر می‌شود: مبارزه بر سر ساعات کار ثابت می‌کند که «کارگر جدا افتاده، کارگری که برای فروش نیروی کار خود "آزاد"

³⁹ Karl Marx, "Value, Price and Profit," in MECW, vol. 20 (New York: International Publishers, 1985), 148.

⁴⁰ Karl Marx, "Address of the General Council of the International Working Men's Association to the Members and Affiliated Societies," 9 Jul. 1867, in The General Council of the First International, 1866–1868: Minutes (Moscow: Progress, 1964), 137.

⁴¹ Friedrich Engels, "Trade Unions, I." The Labour Standard, 28 May 1881. Quoted in W.O. Henderson. Engels: Selected Writings (London: Penguin, 1967), 104.

است، زمانی که تولید سرمایه‌دارانه به درجه‌ی مشخصی از پختگی برسد، بدون مقاومت تسلیم می‌شود.^{۴۲} بنابراین کارگران تنها جایی موفق به دست‌یافتن به اهداف خود می‌شوند که بتوانند رقابت میان خود را نفی کنند. موفقیت آنان تنها با زیر پا گذاشتن قانون «مقدس» عرضه و تقاضا و مشارکت در «همیاری برنامه‌ریزی شده» به دست می‌آید.^{۴۳} در نتیجه مارکس با اشاره به مبارزه‌ی کارگران نیویورکی برای دست‌یافتن به هشت ساعت کار روزانه به این نتیجه می‌رسد که «تمام موفقیت‌های قابل‌توجه پرولتاریا بسته به سازمانی است که نیروی آن را متحد و متمرکز کند». او همچنین بر ضرورت مبارزه علیه رقابت بین‌المللی کارگران هم تأکید می‌کند: «هیچ چیز به‌جز پیوند بین‌المللی طبقه‌ی کارگر هرگز نمی‌تواند پیروزی قاطع آنان را تضمین کند».^{۴۴}

مادامی که کارگران برای خود مبارزه می‌کنند و بر شکاف‌های بین خود فائق می‌آیند، دیگر محصول ساده‌ی سرمایه نیستند. مبارزه‌ی طبقاتی یک فرایند تولید است. مارکس به کارگران می‌گوید که این فرایند «نه تنها منجر به تغییر در جامعه بلکه به تغییر خود کارگران منجر می‌شود. پس خود را برای اعمال قدرت سیاسی آماده کنید».^{۴۵} همان‌گونه که هگل می‌گفت انسان‌ها محصول کنش خود هستند. و کارگران هم از این قاعده مستثنی نیستند. هرچند آن‌گونه که انگلس خاطرنشان می‌کنند آنان مبارزه بر سر قانون ۱۰ ساعت کار در روز را باختند، خود را به شکلی معنی‌دار در طول مبارزه تغییر داده‌اند:

در این اقدام جسورانه، کارگران ابزاری قدرتمند یافتند که با هم آشنا شوند، به موقعیت اجتماعی و منافع خود وقوف یافتند، خود را سازمان دادند و با نقاط قوت خویش آشنا شدند. زحمت‌کشی که در این مسیر جسورانه قدم نهاده، دیگر همچون

⁴² Marx, *Capital*, vol. 1, 412.

⁴³ *Ibid.*, 793.

⁴⁴ Karl Marx, "The fourth annual report of the General Council of the International Working Men's Association," 1 Sept. 1868, in *The General Council of the First International, 1866–1868: Minutes* (Moscow: Progress, 1964), 329.

⁴⁵ Karl Marx, "Revelations concerning the communist trial in Cologne," in *MECW*, vol. 11 (New York: International Publishers, 1979), 403.

اگر محصول دوم را نفهمی، هیچ از «سرمایه» نمی‌دانی

گذشته نیست. تمام طبقه‌ی کارگر پس از عبور از این مسیر صدها بار قوی‌تر، روشن‌اندیش‌تر و سازمان‌یافته‌تر از زمانی می‌شود که قدم در این راه می‌گذاشت.^{۴۶} پس چه اتفاقی می‌افتد وقتی سرمایه با طبقه‌ی کارگری مواجه می‌شود که دیگر زیر بار پیش‌فرض‌ها خفه نشده، بلکه طبقه‌ای است که ظرفیت خود را در خلال مبارزه‌اش گسترش داده است؟ اگر تمام عوامل دیگر را یکسان تلقی کنیم، طبقه‌ی کارگر سازمان‌یافته و متحد از سقوط ارزش ابزار معاش که محصول افزایش بهره‌وری است منتفع می‌شود برای تضمین ارزش اضافی نسبی، سرمایه باید از یکسان نبودن تمام این عوامل دیگر اطمینان حاصل کند. سرمایه باید طبقه‌ی کارگر را شکست بدهد. همان‌گونه که در «فراسوی سرمایه» گفتم در حالی که کارگران به مبارزه برای تحقق اهداف خود از طریق تجمیع نیرو می‌پردازند، سرمایه بایستی بین آنان تفرقه بیندازد. اگر ارزش پول سقوط کند، معادل پولی دستمزد هم باید کاهش یابد و میزانی که سرمایه موفق به جلوگیری از افزایش دستمزدهای واقعی می‌شود با میزان توانایی‌اش در تضمین ارزش اضافی نسبی محقق می‌شود.

«تفرقه‌افکنی در طبقه‌ی کارگر» به اصطلاح کلیدی تبدیل می‌شود و هر فرد سرمایه‌دار و کل طبقه‌اش می‌دانند که «قدرت مقاومت کارگران با پراکندگی آنان سقوط می‌کند».^{۴۷} تحریک دشمنی بین گروه‌های مختلف کارگران، که مارکس آن را با تمثیل دشمنی بین کارگران ایرلندی و انگلیسی به‌عنوان خدعه‌ای که طبقه‌ی سرمایه‌دار برای تثبیت قدرتش از آن استفاده می‌کند، منجر به تغییری در فرایند کار می‌شود که به جای تحکیم ظرفیت کارگران، گشودن جهانی از «رانه‌ها و پیش‌روی‌های مولد»، توان بالقوه‌ی ذهنی فرایند کار را از کارگران جدا می‌کند و رابطه‌ی سر و دست را به آنتاگونیسمی دشمنانه تبدیل می‌کند.^{۴۸} به کار گرفتن ماشین، نه به عنوان امتداد قدرت کارگران بلکه به‌مثابه رقیبشان و در نتیجه سلاحی علیه آنان،^{۴۹} همه تأثیری

⁴⁶ Friedrich Engels, "The Ten Hours' Question" (1850), MECW, vol. 10 (New York: International Publishers, 1978), 275.

⁴⁷ Marx, Capital, vol. 1, 591.

⁴⁸ Ibid., 481, 548, 643, 799.

⁴⁹ Ibid., 526, 557, 562–63.

همچون افزایش جدا کردن کارگران از هم و نهایتاً به‌طور ویژه گسترش رقابت بین شاغلان و بیکاران است که ارزش پولی دستمزدها را کاهش می‌دهد.

این افزایش بهره‌وری نیست که منجر به کاهش کار ضروری می‌شود بلکه وسعت ارتش ذخیره‌ی کارگران (که از مجرای آواره‌سازی کارگران بازتولید شده) است که عدم بهره‌مندی کارگران از دستاوردهای تولید را تضمین می‌کند. مارکس به‌روشنی با مفروض گرفتن ثابت بودن استاندارد ضرورت، پرداختن به این پرسش‌ها را تا زمان نگارش کتاب کار مزدی کنار می‌گذارد: «تا جایی که صنعت ماشینی مستقیماً منجر به کاهش دستمزدهای کارگرانی که به استخدام درآورده است می‌شود، به این معنی که از خواست آنانی که بیکار شده‌اند برای پایین آوردن مزد کارگران استخدام شده، استفاده می‌کند. این‌جا وظیفه‌ی ما نیست که به این موضوع بپردازیم. این پرسش به نظریه دستمزدها تعلق دارد».⁵⁰

علاوه بر این اگر تأثیر ارتش ذخیره به خودی خود برای ممانعت از افزایش دستمزدهای واقعی وقتی بهره‌وری افزایش می‌یابد کافی نباشد، سرمایه‌تردیدی در بازگشت به «انضباط خونین» به خود راه نمی‌دهد؛ «روش‌های پلیسی» و «زور دولتی برای مهار مبارزه بین سرمایه و کار در محدوده‌ای که برای سرمایه مطلوب باشد». این روش‌ها همواره بخشی از زرادخانه‌ی دولت است. تنها «بورژوازی در حال عروج نیست که به قدرت دولت و استفاده از آن در صورت ضرورت» نیاز دارد.⁵¹

اگر به استدلالی که مارکس درباره ارزش اضافی نسبی ارائه می‌کند بازگردیم و تأثیر ماشین‌آلات بر عرضه و تقاضای نیروی کار را از آن مستثنی کنیم، چه چیزی کارگرانی را که ظرفیت‌هایشان را افزایش داده و سازماندهی کرده‌اند، از منفعت بردن از افزایش بهره‌وری برای رسیدن به دستمزد واقعی باز می‌دارد؟ اگر بنا بود افزایش بهره‌وری از آسمان نازل شود، چه چیزی شکل‌گیری ارزش اضافی نسبی را تضمین می‌کند؟ از تبیین مارکس از افزایش بهره‌وری به‌مثابه تنها منبع ارزش اضافی این نتیجه‌ی منطقی استنتاج می‌شود که «رانه درونی و تمایل ثابت» سرمایه، «افزایش

⁵⁰ Marx, "Economic Manuscript of 1861-63 (Conclusion)," 23.

⁵¹ Marx, *Capital*, vol. 1, 899, 904-5.

اگر محصول دوم را نفهمی، هیچ از «سرمایه» نمی‌دانی

بهره‌وری کار برای ارزان‌سازی کالاها و از آن طریق ارزان‌سازی خود کارگر» است. با این حال وقتی به این موضوع پی ببریم که افزایش بهره‌وری به خودی خود کار ضروری را کاهش نمی‌دهد، خواهیم دید که «رانه‌ی درونی و تمایل ثابت سرمایه» تفرقه و جداسازی کارگران است.

نیروهای تولیدی از آسمان نازل نمی‌شوند. آن‌ها هرگز خنثی نیستند بلکه همواره روابط تولید ویژه‌ای را که در آن ظاهر می‌شوند، بازتاب می‌دهند. در سرمایه‌داری، انگیزه برای شکست دادن کارگران در هر آنچه به سرمایه مربوط است، وجود دارد. وقتی سرمایه محل کار را بازسازماندهی می‌کند یا نیروهای تولیدی جدیدی را به کار می‌گیرد هدفش چنان که باید افزایش کارایی نیست بلکه به دنبال رفع نیازش برای شکست کارگران برای افزایش ارزش اضافی است. اگر جمع‌بندی مارکس را که می‌گوید در نظام سرمایه‌داری «تمام ابزاری که برای توسعه‌ی تولید به کار بسته می‌شود، دستخوش وارونگی دیالکتیکی می‌شود که آن‌ها را تبدیل به ابزار سلطه‌بر و تحت استثمار تولیدکنندگان می‌شود» بپذیریم، او قطعاً نیروهایی تولیدی را که کارگر را به «سطح زاید‌های از ماشین تقلیل»^{۵۲} می‌دهد، خنثی تلقی نمی‌کرد.

با این حال نسل‌های از ریدان مارکس با توسل به «تجربه‌گرایی زمخت»، «بیاناتی اسکولاستیکی» و «استدلال مکارانه» تلاش می‌کردند تا نشان دهند مارکس در کتاب «سرمایه» این مسئله را به‌درستی فهمیده است. برای آنان دو شکل هر آنچه هست (هر آنچه در کتاب سرمایه هست درست است و هر آنچه در این اثر نیست غلط یا پیش‌پاافتاده است) نقطه‌ی شروع تلقی می‌شود. یکی از نتایج این رویکرد، تمایل به جایگزینی توسعه‌ی خودبه‌خودی نیروهای تولید، خنثی بودن تکنولوژی و توسل به قوانین عینی خودکار و دترمینیستی (که همگی از ویژگی‌های اکونومیسم هستند) با چشم‌اندازی است که مارکس از مبارزه‌ی طبقاتی ارایه می‌کند. اما این تنها خطای این مریدان نیست. ریشه‌ی این مشکل را می‌توان در خود مرشد یافت که علم را «نه آنچه دریافت شده بلکه پدیده‌ای در حال شدن می‌دانست».

52 Ibid., 799.

پیش از همه‌ی این‌ها چرا مارکس پس از آنکه کارگران را به مثابه سوژه در مبارزه بر سر ساعت کار نشان می‌دهد، صدای آن‌ها را در فصل بعدی که به مفهوم ارزش اضافی نسبی می‌پردازد، ساکت می‌کند؟ چرا این فصل از کتاب «سرمایه» تصویری مشابه از تضاد «حق در برابر حق»، مبارزه بین سرمایه‌ی جمعی و کار جمعی که هنجار ساعات کار را به وجود آورد، به تصویر نمی‌کشد؟ به طور خلاصه، چرا تعیین عناصر تاریخی و اخلاقی در استانداردهای ضروری با مبارزه‌ی طبقاتی توضیح داده نشده است؟^{۵۳}

پاسخ این پرسش به شرح زیر است. من پیشنهاد می‌کنم که وقتی بحث به استانداردهای ضرورت می‌رسد، مارکس نقد خود از اقتصاد سیاسی را رها می‌کند (یا بهتر بگوییم به تأخیر می‌اندازد) و به جای آن فرضیه‌ی اقتصاد سیاسی، یعنی مفروض انگاشتن حداقل دستمزد را که خصلت خطای ریکاردویی است می‌پذیرد. بنابراین تعجبی ندارد که نیروهای تولید خنثی تلقی می‌شوند. این‌ها مفروضات ریکاردویی است. در این سنت، هر افزایشی در نیروهای تولید تأثیر یکسانی دارد؛ «این افزایش منجر به ارزان شدن کالاها و از آن طریق به ارزان شدن خود کارگر منجر می‌شود». اجازه بدهید مطلقاً شفاف باشیم. نقد مقولات اقتصاد سیاسی کلاسیک نیازمند نشان دادن آنچه اساس آن مقولات را شکل می‌دهد، یعنی مبارزه‌ی طبقاتی است.

اگر فصل دوازدهم کتاب سرمایه، ارزش اضافی نسبی را همچون مقوله‌ای وابسته به مبارزه‌ی طبقاتی ارائه می‌کرد، فصل مفهومی بعدی درباره‌ی همیاری، می‌توانست نه فقط بر نقش سرمایه در ایجاد همیاری در تولید (که منجر به افزایش بهره‌وری اجتماعی می‌شود) تأکید کند، بلکه می‌توانست بر نیاز سرمایه به تفرقه در میان کارگران برای تضمین این‌که سرمایه‌ی جمعی و نه کار جمعی است که «نعمات» کار اجتماعی را از آن خود می‌کند، هم تأکید کند. به طور خلاصه، ضرورت شکل خاصی از همیاری که «ویژه‌ی سرمایه‌داری و خصلت آن است» می‌توانست به لحاظ نظری روشن بیان شود. بحث نظری مارکس در فصل دوازدهم سرمایه، محدود به تمرکز بر رشد نیروهای تولید به مثابه پدیده‌هایی خنثی و انتزاعی می‌شود. با وجود این، بحث او درباره‌ی روابط

53 Ibid., 344.

اگر محصول دوم را نفهمی، هیچ از «سرمایه» نمی‌دانی

واقعی (که شامل تحلیل تاریخی او می‌شود) بر مرکزیت مبارزه‌ی طبقاتی و نیاز سرمایه به ایجاد تفرقه در کارگران صحنه می‌گذارد. قرار گرفتن مشخص مبارزه‌ی طبقاتی در بحث نظری از ارزش اضافی نسبی، می‌توانست «پشتوانه‌ی کامل فکت‌ها را هم با خود داشته باشد». ۵۴

ریشه‌ی تمام این مشکلات را می‌توان در مسئله‌ی محصول دوم گم‌شده یافت. اگر مارکس در کتاب اول «سرمایه» سویی کارگران یعنی مبارزه برای رفع نیازها و توسعه‌ی ظرفیت و سازمان به‌مثابه محصولی از این مبارزه را به‌طور جدی مورد ملاحظه قرار می‌داد، دیگر بی‌هیچ پرسشی فرض اقتصاد سیاسی کلاسیک درباره‌ی مجموعه‌ای از ضرورت‌های تغییرناپذیر را نمی‌پذیرفت.

وقتی سویی گم‌شده‌ی کارگران در کتاب «سرمایه» را به آن اضافه می‌کنیم، درک ما از امر کلی دگرگون می‌شود و در این امر کلی دگرگون شده است که سرمایه خود سویی‌های جدیدی می‌یابد. (برای مثال نیاز بنیادین به تفرقه و پراکندن کارگران) علاوه بر این، با الحاق محصول دوم که حاصل عمل خود کارگران است، نظام اندام‌وار دیگر تنها با آن محصول دوم سرمایه، «که از طریق آموزش سنت و عادات تنها نیازهای شیوه‌ی تولید (سرمایه‌داری) را همچون قوانین طبیعی و بدیهی می‌بیند»، شناخته نمی‌شود. حالا می‌توانیم به‌روشنی ببینیم که چه چیزی به‌تنهایی رانه‌ای فراتر از تمایل به بازتولید ابدی روابط سرمایه‌داری است. این امر روند از پیش برنامه‌ریزی نشده و ناآگاهانه‌ی نرخ نزولی سود و بحران‌هایش که مورد تأیید مریدان مارکس قرار گرفته است نیست، بلکه توسعه‌ی ظرفیت‌های طبقه‌ی کارگر است. ظرفیت‌هایی که در روند مبارزه‌اش ساخته شده است.

اجازه بدهید استدلالم را با نقل قولی از مقدمه‌ای که در سال ۲۰۰۲ بر «فراسوی سرمایه» نوشته‌ام جمع‌بندی کنم:

فراسوی سرمایه بر حالتی تأکید می‌کند که در آن کارگران در چارچوب روابط موجود به سرمایه وابسته می‌شوند. وضعیتی که در شرایط نرمال بازتولید می‌شود و

54 Marx to Engels, 24 Aug. 1867, MECW, vol. 42 (New York: International Publishers, 1987), 407–8.

بنابراین نه فقط به اهمیت حیاتی اسطوره‌زدایی از سرمایه که مارکس کار خود را بر آن بنا کرده بود، بلکه به فرایند مبارزه‌ای که کارگران خود را همچون سوژه‌هایی که قادر به تغییر جهان خود هستند، اشاره می‌کند.

این نکته‌ی اساسی که به مرکزیت کنش انقلابی برای فراتر رفتن از سرمایه تأکید می‌کند این امکان را به من می‌دهد تا سختم را با نقل قولی از جورج سند که مارکس «فقر فلسفه»^{۵۵} را با آن به پایان می‌رساند، همراه کنم. تا به جایی برسیم که «خبری از طبقات و آنتاگونیسم طبقاتی نباشد... آخرین کلام علوم اجتماعی همواره نبرد تا سرحد مرگ، نبرد خونین یا انقراض است. این پرسش به طرز گریزناپذیری طرح می‌شود».

مشخصات منبع:

Michael A. Lebowitz., If you don't understand the Second Product, you understand nothing about Capital in 150 years of Karl Marx's "capital" reflections on the 21th century, INTERNATIONAL CONFERENCE 14-15.1.2017 Olympia Hall – Garden of Zappio Athens – Greece.

⁵⁵ MECW, vol. 6 (New York: International Publishers, 1976), 212.